

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و نهم





خانم سارا کلانتری



با سلام به جناب آقای شهبازی
و تمامی یاران نور

چون قضای حق رضای بنده شد
حکم او را بنده خواهند شد
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶

وقتی انسان که تمام و کمال اتفاق و وضعیت و فرم این لحظه را با رضایت و نرمش می‌پذیرد، به حکم قضا سر
فرود می‌آورد یعنی تسلیم کامل است؛ بدون هیچ چون و چرای ذهنی.

آن که سوی یار شد، مسعود بود
مغز جان بگزید و شد یار قضا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸
مسعود: سعادت‌مند؛ نیک‌بخت

سوی یار رفتن فقط با مرکز عدم امکان پذیر است، یارِ ما خدا و فضای گشوده شده این لحظه است. و هرکسی با مرکز عدم سوی یار برود، نیک‌بخت است و مغز جان را انتخاب کرده است. در غیر این صورت با مرکز منقبض با اتفاقات ستیزه کرده و واکنش تکراری نشان می‌دهد که باعث ایجاد درد و رنجش می‌شود.

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکت نشین، وین ورد خوان جاء القضا ضاق القضا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

هر بلا و درد و هم‌هویت‌شدگی به جهان ماده مانند خارپشتی ما را گرفته است، خودت و هوشیاری لطیف خود را مانند آن ماری که گرفتار خارپشت شده است به این‌ور و آن‌ور نزن؛ تسلیم شو، فضا را باز کن و باز نگهدار؛ مرکزت را عدم کن، و با همان مرکز هر لحظه وردخوان تکرار کن این حدیث را؛ وقتی قضا می‌آید فضا تنگ می‌شود.

گرچه صورت مُرد جان باقی بماند
در عنایت‌های بسیار قضا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

وقتی فضا را اطراف اتفاق این لحظه باز کردیم و درد هشیارانہ کشیدیم و لطف و عنایت زندگی است که تمامی صورت‌ها و جان من ذهنی در فضای عدم به هیچ تبدیل می‌کند. و اگرچه من ذهنی می‌میرد ولی ما به عنوان هشیاری نمی‌میریم و نامیرا هستیم، و قضا و اتفاقات در این حالت به‌نفع آن شخص کار می‌کند.

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

از پیامبر یک کیمیایی بیاموز که هرچه حق در این لحظه پیش پایت گذاشت، رضایت داده و بدونی که این وضعیت می‌خواهد تو را به حضور برساند.
بپذیر، جاری شو، در بر گیر

لحظه‌ای ماهم کند، یکدم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

خداوند طبق قانون قضا و کن‌فکان، یک لحظه مرا از جنس همانیدگی‌ها می‌کند سیاه، لحظه‌ای بعد که آن را شناسایی کردم و آگاه شدم از جنس ماه که خودش هست می‌کند، و این کار ادامه پیدا خواهد کرد تا هشیاری ذهنی و مادی ما تبدیل به هشیاری حضور شود.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دگان تو، مدفون دو کان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰



ای انسان تو در ذهنت مشغول کم و زیاد کردن و قیاس و پینه‌دوزی باورهایت هستی، زیر این دگان توهمی
ذهنی تو، دو معدن شگفت‌انگیز عشق و خرد وجود دارد و مدفون شده است؛ و تو با فضاگشایی می‌توانی به این
معدن عشق و خرد دست‌یابی.

با تشکر سارا کلانتری



خانم الہام از ترکیہ



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضور. متنی را تهیه کردم که با شما عزیزان به اشتراک می گذارم   .

☀️ روند من ذهنی برای دزدیدن زندگی و هستی ما بر اساس شکل هایی که جناب آقای شهبازی طراحی کرده اند.

اگر به ذهن خود نگاه کنیم، خواهیم دید که دائماً یک سری افکار با موضوع های مختلف از سر ما می گذرند و ما به آنها واکنش نشان می دهیم، یعنی یا خوشحال می شویم یا ناراحت. بررسی افکار ما بر اساس اشکال، کار را برای ما بسیار ساده می کنند و خواهیم دید ذهن چگونه کار خودش را آغاز می کند و چگونه به پایان می رساند و نتیجه آن چه می شود.

من ذهنی یک توهم نوری است که نور خود را از زندگی، و وجود و هستی ما می گیرد و برای گرفتن این انرژی از ترفند خود استفاده می کند که همان زمان است و ما را به گذشته و آینده می برد و خاطراتی را براساس افکار به جلوی چشم ما می آورد و این تصاویر ممکن است مربوط به این لحظه، یک لحظه قبل یا بعد باشد، یا مربوط به سال های پیش، یا آینده ای که زمان آن مشخص نیست.

زمانی که ما از این لحظه جدا می شویم و به گذشته و آینده می رویم، دیگر کنترلی بر افکار خود نداریم و کاملاً گیج می شویم، زیرا این حرکت در زمان بسیار سریع صورت می گیرد و ما را گیج می کند. من ذهنی برای گرفتن نور و انرژی زنده‌ی ما هر لحظه این کار را می کند، بنابراین با چرخش در زمان یک همانیدگی را که شاید مهم‌تر از بقیه همانیدگی‌های ماست انتخاب می کند و مرکز ما قرار می دهد. وقتی همانیدگی به مرکز ما می آید همه توجه و تمرکز ما به روی آن می افتد و تنها آن برای ما مهم می شود و عکس‌العمل ما نسبت به آن همانیدگی به صورت خوب یا بد بیان می شود؛ و نتیجه آن یا یک هیجان کاذب، خوشی و شادی است و یا درد و احساس خبط و ترس، استرس و پشیمانی. همه این حس‌ها در ما مقاومت ایجاد می کنند. مقاومت با آن اتفاق چرا که در پذیرش آن هیچ تلاشی نمی کنیم.

بعد از آن اگر از همانیدگی، شیره خوشی کاذب بگیریم، من ذهنی خود را بزرگتر می کنیم. اما اگر حس خبط و درد با آن همراه باشد، شروع به ستیزه و ملامت می کنیم، که ای کاش آن کار را نکرده بودم، یا ای کاش آن کار را کرده بودم.

هر اگر و کاش نشانه مقاومت و ستیزه در ماست در این روند از انرژی ناب و زنده کننده زندگی ما کمتر و کمتر می شود و من ذهنی ما پروه و پروه تر می شود، اما از آنجایی که من ذهنی با هرچه بیشتر بهتر زنده است، به همین قدر اکتفا نمی کند و سعی می کند به دنبال آن همانیدگی، مانع هایی به وجود بیاورد که به عنوان قطب از دیگران هم برای تولید درد بیشتر استفاده کند، و شروع می کند دیگران را مقصر این حالی که اکنون برای ما به وجود آورده، می کند؛ یعنی می گوید اگر فلانی این کار را نکرده بود این اتفاق نمی افتاد و به خاطر اشتباه آنهاست که این طور شده است و همین طور با یک توهم برای ما یک مسئله بزرگ به وجود می آورد.

و دیگران را در چشم ما دشمن جلوه می دهد، اما این پایان کار من ذهنی نیست، بلکه بعد از ایجاد مسئله، تازه به فکر حل کردن آن مسئله می افتد و این مرحله بسیار مرحله خطرناکی است؛ زیرا من ذهنی از این مرحله می تواند خوراک بسیاری بگیرد. بنابراین به ما راه حل می دهد که عواقب بسیار بدی دارد. مثلاً به ما می گوید، با فلانی دعوا کن، به فلانی زنگ بزن حقت را بگیر و هزاران راه حل های دیگر که بعضی از آنها متأسفانه به مرگ ما ختم می شود، که حتی گاهی شخص به دلیل همانیدگی دست به خودکشی می زند. زمانی که لحظه ای به افکار خود نگاه می کنیم، خواهیم دید این روند مرتب به صورت تکراری در زندگی ما تکرار شده و می شود.

باید از خود پرسیم، این کار من چه ارزشی دارد؟ چرا من این گونه عمل می کنم؟
چرا به هر کاری که دست میزنم خراب می شود؟
چرا هیچ برکتی در زندگی من نیست؟
چرا شاد نیستم؟

چرا دائماً در جنگ و ستیزه ام؟ و هزاران چراهای دیگر.
مولانا همه این چراها را در یک بیت خلاصه کرده است.

–مولوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷
انبیا گفتند در دل علتی است
که از آن در حق شناسی آفتی است

دلیل تمام این سوال ها وجود علت یا بیماری است که چشم دل ما را کور کرده و قوه تمیز و تشخیص حقیقت را از ما گرفته است، که آن بیماری همان من ذهنی است، که ما را طلسم و سحر کرده است و این گونه در افسانه من ذهنی اسیر کرده است. اما آیا زندگی ما را در این حال رها خواهد کرد؟

خیر زندگی هر لحظه در کار جدیدی است تا ما را متوجه این سحر و جادو کند و به ما یادآوری کند که ما این من ذهنی نیستیم.

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۱
هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

تنها مهر و لطف اوست که می تواند ما را از این بند و زندان ذهن رها کند.

–مولوی، دفتر دوم، بیت، ۲۴۴۷_ ۲۴۴۶
از چو ما بیچارگان این بند سخت
کی گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

این چنین قفل گران را ای ودوود
کی تواند جز که فضل تو گشود؟

همان طور که ما بیمار می شویم باید به پیش طبیب رویم که ما را درمان کند، زمانی که متوجه می شویم یک بیماری در مرکز ماست باید به پیش طبیب ماهر برویم که همان زندگی است.

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۴
خبر کن آن طبیب عاشقان را
که تا شربت دهد بیمار ما را

زندگی از طریق انسان هایی که به او زنده شده اند و این مسیر حضور و معنوی را طی کرده اند و بیماری خود را دیده اند و از طلسم و بند آن آزاد شده اند، مانند مولانا، در زمین برای آزادی دیگر انسان ها از این زندان تن نیز استفاده می کند، و راه را به آنها نشان می دهد، که چگونه از این افسانه من ذهنی رها شوند و راه برگشت از این افسانه من ذهنی و رسیدن به حقیقت وجودی انسان را به روشنی بیان می کنند.

بعد از آن که متوجه شدیم علتی در مرکز ما وجود دارد و همه مسائل و گرفتاری های خود را، خود به وجود آوردیم و دیگر به دنبال مقصر و ملامت کردن زندگی، خود و دیگران نبودیم، اولین قدم عذرخواهی است.

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶_۴۲۵
جرم خود را بر کسی دیگر منہ
هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق گن آشتی

زمانی که مسئولیت هشیاری خود را به عهده می‌گیریم، چون برای ذهن یک امر غیر طبیعی است باعث می‌شود برای لحظه‌ای ذهن مختل و گیج شود. تاکنون ذهن همیشه ما را در زمان می‌انداخت و ما را گیج می‌کرد اما اکنون با پذیرش اشتباه خود باعث می‌شویم در این لحظه قرار بگیریم، ولو برای لحظه‌ای کوتاه، و من ذهنی گیج و مختل می‌شود.

تکرار این روند پذیرش در هر شخص متفاوت است، اما با این تمرین و تکرار پذیرش، فاصله بین افکار ما بیشتر و بیشتر می‌شود و دریچه و روزنی به سوی حقیقت وجودی ما باز می‌شود.

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴
دوزخ است آن خانه کآن بی روزنست
اصل دین ای بنده روزن گردنست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵
هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه ای آغاز کن

در این مرحله باید بسیار مراقب باشیم که من ذهنی را دشمن خود ندانیم، و با آن و افکارمان که باعث بسته شدن روزن ما شده اند، ستیزه نکنیم.
زیرا بر اساس تجربه شخصی خودم در اوایل کار این کار، بارها و بارها باعث و مانع پیشرفت من شده اند.

باید با افکار و من ذهنی خود با ملایمت و صلح برخورد کرد، که نتواند از آن برای ایجاد قطب و درد استفاده کند. زمانی که مرتب با تکرار و تعهد و تمرین بین افکار خود فاصله ایجاد کردیم و آن دریچه را باز کردیم، خواهیم دید صبر ما بیشتر می‌شود و در مقابل اتفاقات دیگر ناگهان واکنش نشان نمی‌دهیم و حسی از درون به ما اخطار می‌دهد، که مراقب من ذهنی خودت باش و این گونه به تدریج ناظر ذهن خود می‌شویم، و زندگی طعم شیرین پذیرش را به ما می‌چشاند.

از آنجایی که من ذهنی خود را اندک اندک ساختیم و بزرگ کردیم اکنون که در مسیر حقیقی خود قدم بر می‌داریم، نباید در این راه عجله کنیم؛ عجله مانع پیشرفت ما می‌شود، و باید با هر فضاگشایی خدا را شکر کنیم و فقط ادامه دهیم.

بعد از مدتی خواهید دید عقل و خرد زندگی هر لحظه برای کمک به خودش آماده است و لازم نیست ما کار خاصی انجام دهیم، تنها باید با او همکاری کنیم و تسلیم باشیم تا او روی خودش که ما باشیم، کار کند. و مقصود خودش را در این جهان از طریق ما به عمل برساند، که همان پخش خرد و شادی و برکت خودش در کائنات است.

از این رو انسان را مانند نگینی سر حلقه همه باشندگان عالم قرار داده است.

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰
در حلقه عاشقان قدسی
سر حلقه چو گوهر نگینیم

و باید بدانیم تا زمانی که دلبر خود را که زندگی است و در ماست نبینیم، در قعر زندان ذهن و درد و همانیدگی ها
باید خون دل بخوریم و همنشین ما من ذهنی می شود.

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰
تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم

با تشکر الهام از ترکیه



ناشناس



با سلام بر آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

رازها را می کند حق آشکار
چون بخواهد رُست تخم بد مکار
مثنوی، دفتر پنجم، شماره ۳۹۶۹

من به لطف خدا که مرا با این برنامه آشنا کرد و زحمات شبانه روزی آقای شهبازی و دیگر دوستان گنج حضور، متوجه شده ام که من در این مدت طولانی که در من ذهنی بوده ام، باغی کاشته ام از درختان بد مانند رنجش و کینه و حسد و قضاوت و غیره. این درختان بد با میوه های سمی و مسموم کننده و کشنده که هم خودم می خوردم و هم به مردم تعارف می کردم. متوجه شده ام که هم خودم را مسموم کرده ام هم مردم را، مثلاً من وقتی از رنجش هایم پیش دیگران صحبت می کردم هم خودم با حرص و ولع حرف می زدم و هم مردم با شوق به من گوش می دادند؛ زیرا مردم اکثراً در من ذهنی هستند.

حالا به لطف این برنامه و اشعار نجات بخش مولانا و توضیح های بسیار زیبای آقای شهبازی، متوجه شده ام که این باغ باید خشک شود و همه این درختان کشت ثانی هستند.

رازها را می کند حق آشکار
چون بخواهد رست تخم بد مکار

من اعتراف می کنم که تخم این درختان را خودم کاشته ام و از آب شفا بخش زندگی که توجه زنده زندگی در این لحظه است، را به آنها داده ام و آب زندگی هم آنها را رویانده. من از این آموزش ها متوجه شدم که این باغ فقط و فقط در صورتی می خشکد که آب زندگی را از آنها قطع کنم و این کار بدون لطف زندگی امکان پذیر نخواهد بود. حال خدا کی به من کمک می کند؟ وقتی که من از ته دل و راستین بخواهم که این درختان خشک شوند.

چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین
می دهد حق آرزوی متقین
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶

اگر من در تعهدم راستین باشم، آنگاه با من که امتداد خودش هستم، همکاری می کند و اگر فقط با حرف بگویم و در عمل نخواهم، آنگاه دروغ گفته ام و باغ من از طریق آن دروغ من آبش را می کشد و می خورد. اگر من برای خشک شدن این باغ عجله کنم، باغ من از طریق عجله آبش را می خورد و سرسبزتر می شود. اگر من با تبر من ذهنی اقدام به لت و پار کردن آنها بکنم، باغ از طریق مبارزه که غذای اصلی من ذهنی است، آبش را می نوشد، آبی که می توان با آن جهانی را آباد کرد، به پای این درختان زشت و بد میوه هدایت می شود. اما اگر من راستین باشم و با فضا گشایی و پذیرش اتفاق این لحظه که قضا تعیین می کند، و در جهت آزادی من است، شروع کنم و راضی باشم، آنگاه آب زندگی از این باغ زشت قطع می شود و آنها از درون شروع به پوسیدن می کنند.

اوایل که آب قطع می شود باغ همچنان سرسبز و با نشاط است، اما من می دانم که هیچ درختی بدون آب دوام زیادی نمی آورد و بافت های آنها از درون شروع به پوسیدن کرده اند؛ هر چند فعلاً در ظاهر آنها نمایان نشده است، به همین خاطر است که این برنامه مرتب اشاره می کند که با خط کش من ذهنی اندازه نگیرید. من ذهنی می گوید تلاش های بیهوده است زیرا رنجش ها و ترس ها و غیره هم چنان وجود دارند، اما من صبر می کنم و می دانم که شروع به مردن کرده اند. بعد از مدتی ما کم کم شاهد زرد شدن درختان هستیم، که برای خود من اتفاق افتاده است.

من قبلاً خیلی رنجش داشتم و حالا درخت رنجش زرد شده است و دیگر من هیچ تمایلی ندارم که از رنجش
هایم حرف بزنم و رنجش دیگر در درون من واقعاً زنده نیست. جالب این است که به کسی که از رنجش هایش
حرف می زند تمایلی ندارم که گوش دهم و خیلی راحت صحنه را ترک می کنم. ما باید بدانیم به یاری خدا باغ
ما که خشک شد به جای آنها چه تخمی بکاریم که این بار گول نخوریم، زیرا برکت زندگی طبق این آموزه ها
باید به کاری بریزد و گرنه هدر می رود. خود مولانا راهنمایی می کند.

در این خاک، در این خاک، در این مزرعه پاک
بجز مهر، بجز عشق، دگر تخم نکاریم
دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵

پس ما فقط و فقط باید تخم عشق بکاریم و هم خودمان و هم بچه هایمان و هم مردم فقط به میوه بذر عشق احتیاج داریم. و در آخر اینکه باید اون باغ بد خشک شود و درخت عشق جایگزین شود را باید من فتوا دهم و این مرا یاد شعر نجات بخش ۵۳۵ از دفتر ششم می اندازد..

گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

واقعیت این است که اکثراً در من ذهنی گرفتاریم و من این را در روستایمان به وضوح می بینم. وقتی دو نفر دعوا می کنند و بهم ناسزا می گویند و یا درگیری فیزیکی دارند، تقریباً تمامی مردم به تماشا می آیند و از دیدن این صحنه گویا لذت می برند و این نشان از من ذهنی درد پسند دارد.

آقای شهبازی، من در خودم و در همسرم و در بچه هایم، آثار مثبت این برنامه ارزشمند را واقعاً شاهد هستم. وقتی می بینم بچه هایم از قانون جبران حرف می زنند، بسیار خوشحال می شوم و هیچ چیز بیشتر از این من و خوشحال نمی کند. اگر بچه هایم قانون جبران را بفهمند و عمل کنند بزرگترین سرمایه زندگی آنها خواهد بود و این میسر نخواهد شد مگر در شرایطی که من خودم پایبند به قانون جبران باشم. من اعتراف می کنم که چند سال اول که در مورد این برنامه قانون جبران مالی را رعایت نمی کردم؛ من ذهنی هم اجازه نداد این آموزش ارزشمند در من نصب شود، اما وقتی متعهد شدم، من ذهنی هم دیگه کاری نداشت و برنامه نصب شد و اولین هدیه مولانا به ما شعر ارزشمند ۵۳۵ از دفتر ششم بود که چراغ راه ما شد.

رفع مشکلات مالی و اضافه وزن، شرکت نکردن در محافل غیبت و تهمت و ... و خیلی دست آوردهای مفید ما حاصل همون شعر است، زیرا خیلی چیزها و کارها ضرورت نداشتند و ما فهمیدیم هر چیزی که ضرورت نداشته باشد، ضرر دارد و جریمه دارد.

با احترام و ادب
دوستدار شما از روستاهای ایلام



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۵۰

چه نیکبخت کسی که خدای خواند تو را
درآ، درآ به سعادت، درت گشاد خدا
غزل شماره ۲۱۷ از دیوان شمس مولانا:

صفیر یا بانگ آسمانی از ژرفای ضمیر هستی، که چه نیکبخت کسی که تو را خدا بداند و بخواند:
اقراء باسم ربک الذی خلق: بخوان به نام پروردگارت.
سوره علق آیه شماره ۱

به نام پروردگار خواندن، فضا را باز کردن، است. به نام پروردگار خواندن، تسلیم در برابر اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت و حفظ مرکز عدم به واسطه‌ی صبر و شکر و پرهیز است.

به نام پروردگار خواندن، عنایت و جذب‌ه پروردگار را پذیرا شدن و بهره بردن از قوه تشخیص و تمییز زندگی است.

به نام پروردگار خواندن، شناسایی جنس اصلی و معنای وجود خود به عنوان زندگی و نفی جهان توهمی ذهن و افکار پی در پی و هیجانات ناشی از آن است.

این جهان نفی است در اثبات جو
صورتت صفر است در معنیت جو
مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۱

چه نیکبخت کسی که خدای خواند تو را
درآ، درآ به سعادت درت گشاد خدا

اقراء باسم ربك الذی خلق: بخوان به نام پروردگارت.
به نام پروردگار خواندن مقاومت و قضاوت صفر در برابر زندگی است. اجازه دادن به زندگی که دانه‌ی کاشته شده‌ی حضور را بشکافد و از طریق انسان فکر و عمل کند.
خدای را خواندن عروجی است که از پایین ترین سطح مقاومت و قضاوت شروع می شود.

که دانه را بشکافد، ندا کند به درخت؟
که سر بر آر به بالا و می فشان خرما
دیوان شمس، غزل ۲۱۷

بخوان که پروردگاری بس بخشنده و با کرامت نقش تو را به عنوان امتداد خود رقم زده است و در سعادت را به شرط تسلیم و خاموشی ذهن از قضاوت و مقاومت بر تو گشوده است.

باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ما له کفوا احد
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵

ای دروازه رحمت و بخشایش و سعادت که هیچ همتا و نظیری برایت نیست تا ابد گشوده بمان.

ز جان و تن برهیدی به جذبه جانان
ز قاب و قوس گذشتی به جذب او ادنی
دیوان شمس، غزل ۲۱۷

بخوان که پروردگاری بس بخشنده و با کرامت با جذبه بی نهایت، و با شیوه نو و خاص خود به شدت میل به نزدیکی انسان دارد تا دگر ذره ای از قضاوت و مقاومت ذهن باقی نماند و قدرت محاسبه، مقایسه، اندازه گیری و دید اشتباه ذهن با بهره گیری از قدرت قرین از بین برود.


کسی که شب به خرابات قاب قوسینست
درون دیده پر نور او خمار لقااست
دیوان شمس، غزل ۴۸۹

با احترام، مریم از اورنج کانتی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com